

آدولف

نویسنده: بنژامن کنستان

ترجمه: عیسی سلیمانی
(عضویت علمی دانشگاه ولایت ایران شهر)



سرشناسه: کنستان، بنژامین، ۱۷۶۷-۱۸۳۰ م. Constant, Benjamin

عنوان و نام پدیدآور: آدلف/ نویسنده بنژامین کنستان؛ ترجمه عیسی سلیمانی

مشخصات نشر: تهران: آوای مکتوب، ۱۳۹۳

مشخصات ظاهری: ۱۰۴ ص؛ ۱۴/۵×۲۱/۵ س.م.

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۷۳۶۴-۱۱-۶

وضعیت فهرست نویسی: فیا

یادداشت: عنوان اصلی: (۱۸۰۴-۱۸۰۷) Adolphe, Le cahier journal intime

یادداشت: کتاب حاضر در سالهای مختلف توسط ناشران و مترجمان متفاوت ترجمه و منتشر شده است.

موضوع: داستان‌های فرانسوی -- قرن ۱۹ م.

شناسه افزوده: سلیمانی، عیسی، ۱۳۵۲-، مترجم

رده‌بندی کنگره: ۱۳۹۳/۵۱۴: R۵۲۴.۰۳

رده‌بندی دیوید: ۸۴۳.۸۰

شماره کتابشناسی ملی: ۲۹۴۷۱/۵

نام کتاب: آدلف

نویسنده: بنژامین کنستان

ترجمه: عیسی سلیمانی

نوبت چاپ: اول/ ۱۳۹۳

تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۷۳۶۴-۱۱-۶

ناظر فنی چاپ: سید یاشار بنی هاشمی خامنه

طراح جلد: سارا مددی



کلیه حقوق این اثر برای ناشر محفوظ است.

دفتر مرکزی پخش: ۶۶۴۷۹۴۱۵ - ۲۷۷۹۷۴۸۷

تهران: دفتر پخش

دیباچه‌ی چاپ دوم

یا مقاله‌ای راجع به ویژگی و نتیجه‌ی اخلاقی اثر

از موفقیت این اثر کوتاه که چاپ دوم آن را ضروری ساخت، استفاده می‌کنم تا تفکراتم را راجع به ویژگی و اصول اخلاقی این قصه بیان کنم. قصه‌ای که توجه خوانندگان چنان ارزشی به آن بخشیده که انتظارش را نداشتم.

قبلاً علیه اشاراتی اعتراض کرده‌ام که بدخواهی بی‌کی که با فرضیاتی پوچ سودای فضیلت تیزهوشی را دارد، به پندار خود آن اشارات را کشف کرده است.

اگر واقعاً به همچو تفسیرهایی راه داده بودم، اگر در کتابم تنها یک جمله؛ آن‌ها را به همچو تفسیرهایی مجاز می‌کرد، خود را مستحق سرزنشی شدید می‌دانستم. ولی خوشبختانه تمام مقایسه‌های مورد ادعا آن چنان مبهم و عاری از حقیقت‌اند که نتوانستند تأثیری بگذارند. و نیز به هیچ وجه نتوانستند در اجتماع ریشه بدوانند. آن اشارات کار انسان‌هایی بود که به علت عدم پذیرش در جامعه، جامعه را با کنجکاوی ناشیانه و غروری جریحه‌دار می‌نگرند و دنبال این هستند که در فضایی بالاتر از حد خودشان رسوایی به پا کنند.

این رسوایی چنان زود فراموش شد که شاید اشتباه می‌کنم اینجا از آن حرف بزنم ولی چنان بهت عذاب‌آوری از آن به من دست داده که مجبورم تکرار

کنم که هیچ کدام از شخصیت‌هایی که در آدولف ترسیم کرده‌ام با هیچ‌کدام از افرادی که می‌شناسم ارتباطی ندارد و نخواسته‌ام هیچ‌کدام از دوستانم یا غیر دوستانم را توصیف کنم. زیرا فکر می‌کنم برای این اشخاص بنا به تعهدی ضمنی احترام و رعایت دوطرفه‌ای قائلم که جامعه متکی به آن است.

و انگهی نویسدگانی مشهورتر از من همچو سرنوشتی را تجربه کرده‌اند. ادعا کرده‌اند که آقای شاتوبریان در اثرش رنه خودش را توصیف کرده است و خانم دو استال ظریف‌ترین و با اخلاق‌ترین و بهترین خاتم قرن مورد این ظن قرار گرفته که در رمان‌های کورین و دلفین خودش را توصیف کرده است و حتی تصویرهای خشنی از چند تا از آشناهایش را به دست داده است. اینها اتهام‌هایی ناشایست هستند. زیرا مطمئناً نبوغ خالق کورین نیازی به سرچشمه‌های خیانت ندارد و هر نوع خیانت اجتماعی با شخصیت خانم دو استال ناسازگار است چون که او شخصیتی بسیار نجیب، بسیار شجاع در مقابل بی‌عدالتی، بسیار وفادار در دوستی، بسیار سخاوتمند در فداکاری دارد. این جنون یکی دانستن افراد واقعی با شخصیت‌های آثار تخیلی آفتی واقعی شده است. این جنون ارزش آثار را کم می‌کند، آن‌ها را به مسیری غلط می‌اندازد و اهمیت‌شان را از بین می‌برد و فایده‌شان را نابود می‌کند. دنبال اشارات در رمان بودن یعنی ترجیح دادن آزار و اذیت بر طبیعت، و جایگزینی اراجیف به جای تأمل در دل انسان‌ها.

اعتراف می‌کنم که فکر می‌کنم در آدولف هدفی مفیدتر و اگر جرأت بیانم را داشته باشم هدفی والاتر مدنظر بوده است.

در آدولف خواسته‌ام فقط اثبات همچو روابط غیرقانونی و غیراخلاقی نبوده، چون که انسان‌ها معمولاً در همچو روابطی بیشتر از آنچه که فکر می‌کنند آزاد باشند اسیرند. البته این اثبات فایده‌ی خودش را دارد، ولی ایده اصلی من همین نبود.

علاوه بر آن روابط عاشقانه‌ای که جامعه آن را محکوم می‌کند و از آن چشم می‌پوشد، در عادت ساده‌ی قرض‌گیری زبان عاشقانه که منجر به

دادن هیجانات و احساسات گذرای دل به خود یا به دیگران می‌شود خطری وجود دارد که تا به حال به اندازه‌ی کافی بررسی نشده است در مسیری وارد می‌شویم که نمی‌توانیم پایش را پیش‌بینی کنیم نمی‌دانیم چه احساساتی را در دیگران خواهیم برانگیخت یا چه احساسی خودمان خواهیم داشت. با وارد شدن به این بازی ضربه‌هایی تحمل خواهیم کرد که نه شدت قدرتش را می‌دانیم و نه می‌دانیم چه واکنشی روی خودمان خواهیم داشت و زخمی که به نظر سطحی می‌آید می‌تواند غیرقابل درمان باشد.

زنان عشوه‌گر می‌توانند خیلی شر به پا کنند. هر چند که مردان خیلی قوی‌ترند و به علت مشغولیات و کارهای ضروری‌شان چندان وقتی به حواس نمی‌گذارند و مقدر شده که مرکز امور پیرامون خود باشند. و به اندازه‌ی زنان استعداد نجیبانه و خطرناک زیستن در دیگری و به خاطر دیگری را ندارند ولی این حقه‌ی جلب محبت که در آغاز بی‌اهمیت به نظر می‌آید، وقتی به انسان‌های ضعیف (زن) اعمال می‌شود خیلی سنگدلانه و بی‌رحمانه می‌شود. چون زندگی واقعی آن‌ها در قلبشان است و دلبستگی عمیق آن‌ها در عشق و عاطفه‌شان، و فعالیت کاری ندارند که مشغولشان کند و حرفه‌ای ندارند که تحت سلطه‌ی آن باشند. به علت طبیعتشان اعتماد می‌کنند و به علت غرور قابل عفوشان ساده‌لوح‌اند و احساس می‌کنند که دلیل وجود آن‌ها بدون احتیاط تسلیم شدن به یک حامی (مرد) می‌باشد و همواره مایلند نیاز به یک حامی (تکیه‌گاه) را با نیاز به عشق اشتباه بگیرند!

من در آدولف از نگون‌بختی‌های مسلم حاصل از روابط عاطفی‌ای که ایجاد و سپس قطع می‌شوند حرف نمی‌زنم. از زیر و رو شدن مرقعیت‌ها و شرایط، از سختگیری قضاوت‌های مردم، از غرض‌ورزی‌های جامعه‌ی سرسخت سخن نمی‌گویم که ظاهراً از قرار دادن زنان بر لبه‌ی پرتگاه که اگر سقوط کنند، محکومشان می‌کند و لذت می‌برد. این‌ها تنها نگون‌بختی‌هایی عامیانه‌اند. من از درد و رنج‌های قلب انسان حرف می‌زنم. از آن بهت رنج‌آور جانی فریفته شده، از آن شوک زنان سخن می‌گویم که در نظر مردی که تمام

فداکاری زن را قبول کرده، ترک کردن را خطا و فداکاری‌ها را جنایت می‌داند. از آن وحشتی حرف می‌زنم که سراپای زن را فرامی‌گیرد وقتی می‌بیند مردی که قسم خورده حامی‌اش باشد، ترکش کرده است. از آن بی‌اعتمادی حرف می‌زنم که جایگزین اعتمادی کامل می‌شود و ابتدا متوجه مردی می‌شود که او را تا عرش بالا برده بود. سپس متوجه کل جهان می‌شود. من از آن حرمت سرکوب شده‌ای حرف می‌زنم که از بین رفته است.

حتی خود مردان در قبال این صدمه بی‌تفاوت نیستند. تقریباً همه‌شان خود را خطرناک‌تر و بی‌بند و بارتر از آنچه هستند می‌پندارند. فکر می‌کنند می‌توانند به راحتی رابطه‌ای را که با بی‌خیالی برقرار کرده‌اند قطع کنند. از دور تصویر درد مبهم و معشوش به نظر می‌آید. همچون ابری که بدون عذاب از آن می‌گذرند. این اعتقادی خودخواهانه و سنتی شوم است که فساد نسل پیشین را به خودپسندی نسل کنونی به ارث می‌گذارد. طنزی مبتذل که ذهن را از طریق مطالعاتی نوشته‌های گزنده اغوا می‌کند. انگار این نوشته‌ها می‌خواهند ژرفای امور را عوض کنند. در یک کلام، هر آنچه که مد نظرشان است و هر آنچه که می‌گویند، انگار آن‌ها را علیه اشک‌های هنوز ریخته نشده مسلح می‌کند. ولی وقتی این اشک‌ها سرازیر می‌شوند علیرغم فضای دروغینی که دور خود ساخته‌اند سرشت انسانی‌شان بیدار می‌شود. احساس می‌کنند شخصی که به خاطر دوست داشتن عذاب می‌کشد مقدس است. می‌فهمند که در دل خودشان که فکر می‌کردند سهمی در این ماجرا ندارند در همان احساسی غوطه‌ورند که موجبش شده‌اند و اگر بخواهند آنچه را که طبق معمول ضعف می‌نامند مهار کنند بایستی تا ته آن دل بیچاره غوطه زنند و در آن کرم و سخاوت را مچاله کنند و وفاداری را در هم بشکنند و خوبی را از بین ببرند. آن‌ها موفق به این همه کار می‌شوند ولی بخشی از روحشان را از دست می‌دهند و به علت گول زدن اعتماد مهربانی را ناچیز می‌شمارند. از ضعف سوءاستفاده می‌کنند و با بهانه قرار دادن اصول اخلاقیات برای سنگدلی به اخلاق توهین می‌کنند. تمام بیانات و اظهارات را ضایع

می‌کنند و تمام احساسات را لگدمال می‌کنند. به این ترتیب در بهترین حالت خودشان به زندگی ادامه می‌دهند ولی پیروزی آن‌ها را فاسد می‌کند و یا از این پیروزی‌شان شرمسارند البته اگر این پیروزی فاسدشان نکرده باشد.

چند نفر از من پرسیده‌اند که آدولف چه باید می‌کرد تا عذاب کمتری می‌کشید و یا عذاب کمتری تحمیل می‌کرد؟ موقعیت و شرایط النور و او را علاج بود و من هم دقیقاً همین را می‌خواستم بگویم. من آدولف را عذاب‌کشیده نشان دادم. زیرا النور را کمتر دوست می‌داشت و البته اگر بیشتر هم دوست می‌داشت کمتر عذاب نمی‌کشید. النور آدولف را به علت عدم احساس رنج می‌داد و با احساس خیلی شورانگیزتر به خاطر او رنج می‌برد. جامعه‌ی ملالت‌بار و تحقیرکننده تمام زهرش را روی عشقی ریخت که اعترافش بر آن عشق صحه نگذاشته بود. برای خوشبخت زیستن نبایستی همچو روابطی را شروع کرد، وقتی در همچو راهی وارد شویم، جز عذاب و رنج انتخاب دیگری نداریم.